من آرام بخش می خورم، تو سوگند!

من آرامم، تو دروغگو!

سوگند به همراه فعل معین خوردن به کار می رود. سوگند یا سئوکند به معنای گوگرد است. در دوران باستان یکی از روشهای نهایی اثبات اتهام متهمان، خوراندن گوگرد به آنان بود. اگر متهم بعد از خوردن گوگرد یا همان سوگند زنده می ماند، حکم به برائتش می دادند و اگر با خوردن سوگند، می مرد، یعنی که او دروغ گو بود! اصطلاح سوگند خوردن که تأکید شخص بر صحت گفته هایش است، در اصل از همین آیین گرفته شده است.



آذر فخری، روزنامه نگار

جنس فروخته شده، پس گرفته نمی شود! بنابراین خریدار تا آن جا که می تواند مته به خشخاش می گذارد و جنس را بالا و پایین می کند. می خواهد امتحانش کند؛ حالا یا روشن خاموشش کند یا بپوشد. یعنی فرقی نمی کند جنس چه هست؛ در هر حال خریدار به تجربه دریافته است که به قسم های حضرت عباس و به جان بچه های (داشته یا نداشته) فروشنده، نمی تواند اعتماد کند؛ فکر می کنید حق ندارد؟

فروشنده به تمام مقدسات و مهمات دنیا قسم می خورد که جنس مال تُرک است یا ساخت کره است، اما خریدار پشت جنس و مارک آن را دیده و می داند این جنس، چینی اصل است! و در عین حال... بله باز هم شک می کند که مبادا همین مارک چینی هم تقلبی باشد و همین جا، روی جنس دوخته یا چسبیده شده باشد! به هر حال نه اعتمادی هست و نه چاره ای! آن ها می فروشند و ما می خریم. در هر دو سوی ماجرا دو موجودی ایستاده اند که می خواهند مبادله ای انجام دهند که از آن سود ببرند، البته برای سوی فروشنده، اغلب نه اعتماد مهم است و نه اعتبار، این نفع آنی است که سمت و سوی سوگندهای او را تعیین می کند. پس سوگند می خورد!

دروغ بگو؛ اما سوگند نخور! سوگند به همراه فعل خوردن به کار می رود. سوگند یا سئوکند به معنای گوگرد است. در دوران باستان یکی از روش های نهایی اثبات اتهام متهمان، خوراندن گوگرد به آنان بود. اگر متهم بعد از خوردن گوگرد یا همان سوگند، زنده می ماند، حکم به برائتش می دادند و اگر با خوردن سوگند، می مرد، یعنی که او دروغ گو بود! اصطلاح سوگند خوردن که تأکید شخص بر صحت گفته هایش است، در اصل از همین آیین گرفته شده است.

حال و روز ما این روزها، خودش همین طوری بوی گوگرد می دهد! چنان در هم پیچیده و مچاله شده ایم که از ذات و نفس آدمیت و اخلاقیات، دور افتاده ایم. همین امروز! همین الان! و گرنه بازنده ای. اگر امروز و الان نخری، اگر امروز و الان نفروشی، بازنده ای. اما واقعیت ماجرا این است که چه الان یا همین الان! بفروشی یا بخری، باز هم بازنده ای. تو چیزی را در این میان معامله می کنی و از دست می دهی (چه بفروشی، چه بخری) که دیگر هرگز نمی توانی آن را به دست آوری. با هیچ جان کندنی، با هیچ ارزی، و از هیچ گمرکی، نمی توان آن را وارد کرد: ما اعتماد و باورمان را از دست داده ایم.

البته که دروغ حناق نمی آورد. گوگردی هم وجود ندارد که بریزند در حلق آدم که اگر زنده ماند، حقانیتش، ثابت شود! پس می توانیم با همین بار کجی که بر دوش می کشیم به منزل برسیم. چه کسی گفته است بار کج به منزل نمی رسد؟ این روزها اگر بار کج نباشد، منزلی در کار نیست. این را دیگر من و شما خوب می دانیم و صابون بی اعتمادی به تن همه ما خورده است. (صابون یا تازیانه؟!)

همه هم سواد انگلیسی ندارند که از مارک و مبداء جنس سر دربیاورند. بنابراین خیلی از فروشنده ها، با سوء استفاده از جو روانی بازار و حال خریدار، خیلی راحت جنس را به نام آن کشوری که روان شناسانه! تشخیص می دهند خریدار ترجیح می دهد، به او قالب می کنند و غالب می شوند. آن چه نباید اتفاق بیفتد می افتد و هیچ تضمینی در کار نیست؛ جنس یا قاچاق است یا مونتاژ، بنابراین حضرت عباسی از گارانتی و خدمات پس از فروش دیگر حرف نزنید، بگذارید اعصاب مان راحت باشد!

اما اعصاب مان راحت نیست. راه خیلی از ماها اگر به مطب روان کاو نیفتاده باشد، حتما کارمان به دکتر اعصاب و روان کشیده است و چه خریدار باشیم، چه فروشنده، در حال مصرف آرام بخش های مختلف، با دُزهای پایین و بالا هستیم. ما، در همان شهری زندگی می کنیم که دستفروشش، هفده بار سابقه یستری شدن در بیمارستان روانی دارد و همین چند روز پیش، یکی از مشتری هایش را کشت!

آرام بخش به جای اسمار تیز!

یک جامعه شناس می گوید یکی از عوارض بحران های اقتصادی و اجتماعی، افزایش مصرف داروهای آرام بخش در میان مردم است. مردم ما در گیر بحران های حل نشده اند و هر روز بر میزان این بحران های حل نشده افزوده می شود. اصلا لازم نیست کسی را تکان بدهید تا از او بحران بریزد! کافی است سری به خیابان انقلاب بزنید؛ تا کتاب های روان شناسی زرد با عنوان های

همان طور که با آب سرد توی لگن بازی بازی می کند، به این نتیجه می رسد که فردا برود امور مالی، یک داستانی! سرهم کند، مساعده ای بگیرد و با اهل خانواده برود توچال! به هر حال پشت میزنشینی آدم را خسته می کند!

چشم و دهان پر کنی چون آرامش در دو یا سه دقیقه، بدهند دست تان. این بماند. علاوه بر کار و بار دلال ها و فروشنده ها و خریدارهای ارز و سکه، این روزها، بازار روان پزشکان و روان کاوان و جلسات و کلاس های مشاوره هم داغ و هم سکه است. مردم دنبال جرعه ای آرامش اند... همان قدر که از یک سو تامین هزینه یک زندگی معمولی بالاتر می رود، توهم بهتر شدن اوضاع جهان هم بالا می گیرد و صف های حضور در جلسات و کلاس های مشاوره، طویل تر...

دکترش گفته است برای رفع اضطرابت، فلان دارو را می نویسم. می گوید با پوزخند به دکتر گفتم: جناب، این رو که من هر روز به جای اسمار تیز می خورم. البته بعد هم مجبور شده به دکتر جوان توضیح بدهد که ای اسمار تیز چیست! (شما که دیگر می دانید اسمار تیز چیست؟!)

بر طبل شادانه بکوب!

نمی تواند او پس او پسی را که پسر جوانش راه انداخته، تحمل کند. بازار کساد است. اگر هم بازاری نیست و کارمند دولت است که دیگر حالش از بد هم گذشته است و نیاز شدید به ریکاوریِ روحی-روانی دارد. در اتاق پسر را می کوبد و از او می خواهد صدای پخش صوتش را کمتر کند، آن قدر کم که فقط خودش بشنود یا حداقل از هندزفری استفاده کند.

پسر در نهایت احترام و همدلی ولوم را پایین می کشد و توصیه می کند پدر یا مادرش، بروند بیرون کمی قدم بزنند. یا بنشینند یک فیلم کمدی تماشا کنند. چه می داند... بالاخره ننشینند یک گوشه، و منتظر نجات دهنده باشند؛ نجات دهنده الان نگران گرفتن یک تابعیت دیگر است... پسر در اتاق را می بندد و دوباره صدای اوپس اوپس بالا می رود.

برود بیرون؟ همین الان از آن بیرون آمده است و نصف حقوق یک ماهش را گذاشته است فقط به پای سیب زمینی و پیاز و میوه... آن هم در میدان تره بار و نه در میوه فروشی سر کوچه که مترصد بریدن سر و گوش اوست.

فیلم کمدی ببیند؟ از کجا بیاورد؟ فارسی اش که نیست. خارجی را هم باید با زیرنویس ببیند که آن وقت یا از تصویر عقب می ماند یا از متن...

اوپس اوپس ادامه دارد.

شل کن! دوش بگیر!

تصمیم می گیرد گوشی را بردارد، به یک دوست قدیمی همدل زنگ بزند و با او درد دل کند. دوست قدیمی، گوشی را جواب می دهد، اما خیلی دیر... ای بابا کجایی؟!

دست همه یک جایی بند است. و آن یک جایی، تنها برای ریکاوری است؛ برای دمی بی هوش شدن و دوباره برخاستن برای حمل سپر! این تنها سلاحی که زمانه برای مان باقی گذاشته است. اما نه... وضع دوست قدیمی به اندازه او بد نیست. دلالی، شغلی نیست که با خودش استرس و قرص آرام بخش به همراه بیاورد. گرانی و غیر گرانی هم تو کَت دلال نمی رود؛ آقا! همین است که هست. تو که تنهایی نمی توانی اوضاع را عوض کنی، سبک زندگی ات را عوض کن. (این ها را دلال می گوید؛ چه قدر ادبیاتش شبیه روان کاوهاست!!) برو تنی به آب بزن... اگر نمی توانی بروی شمال، برو استخر...

توضیح می دهد که ساعت استخر، با زمان کار او در بیرون و حضورش در خانه ، نمی خواند... ای بابا... جان داداش شل کن! برو یک دوش بگیر! نیم ساعت که زیر آب ولرم مایل به سرد، بایستی، حالت جا می آید. زیر لب تکرار می کند نیم ساعت و با صدای بلند می گوید نیم ساعت دوش حمام را باز بگذارم؟! و یارجانی دلال، احتمالا با پوزخند، نق می زند که ای بابا... تو هنوز هم دنبال آرمان های بشری خودت هستی؟؟

آرمان های بشری خودم!! دروغ گویی سازمان یافته!

این داستان جامعه ای است که ما در آن زندگی می کنیم. حال اغلب ما بد است، چه یک دروغ گوی قهار و یک دلال موفق باشیم، چه یک کارمند ساده که هر روز از ارزش حقوق دریافتی اش کم می شود و از آن طرف هم می خواهند ساعت کاری اش را اضافه کنند. ساعت کاری که همین طوری هم از میزان نُرم جهانی بالاتر است. دوست دلالش، در بین صحبت ها، به او تذکر داده که این روزها راست گفتن و صداقت داشتن، مساوی است با ابله بودن... یا حداقل نشان از پایین بودن هوش! دارد. تو باید بتوانی یا هر ترفند و کلکی بارت را ببندی... ببین مگر چه کسی به تو راستش را می گوید که تو، دُم این راست گویی و صداقت را رها نمی کنی؟ بیاور دست خودم تا نشانت بدهم که از همین ضرر و گرانی، از این تخم مرغ، چه قدر می شود، پشم چید!

می نشیند و در حالی که پاهایش را در لگن آب سرد گذاشته، به حرف های دلال فکر می کند؛ راست گویی اصلا خودش یک جور کار سیاسی است، حضرت عباسی ما را وارد این بازی ها نکن! اگر راستش را بگویی، حتی اگر یک آدم سیاسی نباشی، کارت یک کار سیاسی است؛ راست گویی یعنی افشاگری... آقا مگر بیکاری! ببین دروغ نه تنها مالیات ندارد، نه تنها حناق نمی آورد، که وضعت را از این رو به آن رو می کند. و سوگند را در حلقش می ریزد. می خواهد ببیند، آن که زنده می ماند، کیست. آن کس که از او می خواهد شش ماه دیگر مقاومت کند و نوید بهتر شدن اوضاع زمانه را می دهد، یا آن دیگری که از او می خواهد برود و دستش بشود و با سوگندهای تقلبی، به زندگی اش سر و سامانی بدهد!

در یکی از کانال های تلگرامی می خواند که یکی از نماینده ها از دولت خواسته با زبان ساده با مردم سخن بگوید و شرایط را تفهیم کند! آن یکی گفته است دست دولت باز نیست! و دیگری روی فشارهای خارجی زوم کرده است.

همان طور که با آب سرد توی لگن بازی بازی می کند، به این نتیجه می رسد که فردا برود امور مالی، یک داستانی! سرهم کند، مساعده ای بگیرد و با اهل خانواده برود توچال! به هر حال پشت میزنشینی آدم را خسته می کند!

خبر

همسر آزاری، تراژدی ادامه دارد!



رییس پزشکی قانونی اعلام کرد: در سال ۱۳۹۵ آمار مراجعان ۷۷ هزار و ۲۸۰ نفر بود (۷۴ هزار و ۱۸۰ زن و سه هزار و ۱۰۰ مرد) و در سال ۱۳۹۶ این آمار به ۸۱ هزار و ۷۲۹ نفر رسید (۷۷ هزار و ۵۹ زن و چهار هزار و ۶۷۰ مرد).

۹۰ درصد مراجعان همسر آزاری را زنان و ۱۰ درصد باقیمانده را مردان تشکیل می دهند، اما در کشور شاهد افزایش ۵/۸ درصدی مراجعات نزاع همسر آزاری در سال ۹۶ نسبت به سال ۹۵ بودیم؛ تا سال ۹۵ فقط ۵ درصد از مراجعان همسر آزاری را مردان تشکیل می دادند، اما در حال حاضر رقم مردان به ۷ درصد افزایش یافته است.

دراکولا، پلمپ شد!



با دستور معاون دادستان تهران، پاساژ «دراکولا» غیر ایمن ترین ساختمان تجاری تهران پلمب می شود. محمود قدیری با اشاره به این که پاساژ «دراکولا» واقع در خیابان لبافی نژاد جزء یکی از پرخطرترین مجتمع های تجاری تهران محسوب می شود، اظهار کرد: باتوجه به فرسودگی سازه این پاساژ و امکان فرونشست آن، ۲ اخطار در سال ۹۵ و ۳ اخطار در سال ۹۶ به مالک ابلاغ شد که متاسفانه مورد توجه قرار نگرفت.

معاون حفاظت و پیشگیری سازمان آتش نشانی و خدمات ایمنی شهرداری تهران گفت: ۳۲ واحد تولیدی و تجاری در این پاساژ مشغول فعالیت هستند که باتوجه به فقدان حداقل ایمنی های لازم برای فعالیت و کسب و کار، از مالک خواسته شد نسبت به تخریب و نوسازی ملک اقدام کند.

وی خاطرنشان کرد: باتوجه به قانون سرقفلی واحدهای تجاری و ابطال مالکیت پس از بازسازی، این موضوع محقق نشد، بنابر این براساس تصمیم کارگروه ایمنی ساختمان، معاون دادستان تهران حکم پلمب این پاساژ را صادر کرد.

اعتیاد زنانه شد!



رئیس سازمان بهزیستی کشور نسبت به زنانه شدن اعتیاد در کشور هشدار داد. محسنی بندپی (رئیس سازمان بهزیستی کشور) گفت: نسبت مردان به زنان معتاد در گروه سنی ۱۵ تا ۲۵ سال ۶ مرد به یک زن، در گروه سنی ۲۵ تا ۴۴ سال ۱۶ مرد به یک زن و در گروه سنی ۴۵ تا ۶۰ سال ۱۷ مرد به یک زن است.

وی در رابطه با فعالیت ۲۷۰۰ مرکز ارائه خدمات درمانی، نگهداری و مراقبتی گفت: دو گروه سنی و جنسی یعنی کودکان و زنان در اولویت برنامه های سازمان بهزیستی قرار دارند.

در استان سیستان و بلوچستان نیز دو مرکز اقامتی کودکان مشغول به فعالیت است که در آن ۱۵۰ کودک نگهداری می شود. سطح اعتیاد در سال ۹۷ افزایش ۱.۵ برابری داشته است؛ بندپی تاکید کرد شعار امسال سازمان بهداشت جهانی هم زمان با هفته مبارزه با مواد مخدر «ابتدا گوش بسپار است» یعنی همه باید با جوانان رفتاری مهربانانه داشته باشند و با آن ها همراه باشند تا در دام اعتیاد گرفتار نشوند.

یادداشت

بگو چی پوشیده بودی؟!

آسیه وبسی

دختر است دیگر! و یکی از باگ های مهم وجودی اش، «حالا چی بپوشم» است. فرقی هم نمی کند قرار است کجا برود؛ البته محیط کار و مدرسه و دانشگاه را که اغلب لباس فرم دارند، در این مجال و مقال، قلم می گیریم. اما «چی بپوشم» یکی از فلسفی ترین پرسش های زنانه هستی است! پرسشی که اگر نبود، معلوم نبود چرخ اقتصاد و حتی سیاست و حتی اجتماعیات! بشری بر چه مداری می چرخید. حالا بگذریم. به هر حال می خواهم بگویم برای ما دخترها و زن ها، چی پوشیدن خیلی مهم است و قصد انکار و پنهان کردن آن را هم نداریم. تصور کنید دنیایی را که مائو ساخته بود؛ همه یک شکل و یک دست لباس می پوشیدند و با آن شکل ظاهری هم سانی که شرق دوری ها دارند، فکر کنید با گیر افتادن در میان چنان جمعی، چه حالی به آدم دست می داد! آن هم به هر حال گذشت ورفت. جهان، بی رنگ و طرح لباس های دخترانه؛ این صورتی ها و قرمزها و ارغوانی های هزار طیف، جهان بدون این همه طرح و مدلی که بر هر سن و بدنی این همه خوب می نشیند و حتی تماشایش، حال آدم را خوب می کند، چه شکلی بود؟ اصلا چه کسی می توانست حضور در این جهان بی رنگ و شکل را ادامه دهد؟ پس طبیعی است که ما زن ها، بافتن را اختراع کردیم و اولین عشق را با رنگ ها تجربه کردیم. لطفا به این حس های خوب، با تحقیر نگاه نکنید. ما زنیم و زن بودن یعنی رنگ و نور و روشنایی در میلیون ها طیفی که اکثر مردان از دیدن آن ها محروم اند. و لطفا بگذارید این جهانِ رنگی رنگی و شاد، هم چنان به راه خود برود.

این همه مقدمه چینی برای چیست؟ برای این است که وقتی دختری یا زنی مورد تعرض قرار می گیرد، اولین سوالی که از او پرسیده می شود این است که تو چه پوشیده بودی؟ در واقع چه در ایرانشهر باشی، چه در پاریس، انگار فرقی نمی کند، در هر حال توی دختر و زن مقصر بودی (و هستی؛ بالقوه!) که با نوع پوشش و راه رفتن و حرکات و سکناتت، این مرد مظلوم از همه جایی خبر را در این چاه انداختی! پس حالا باید پاسخگو باشی... بگو چه پوشیده بودی؟

چرا چنین تفکری وجود دارد، که برای حفظ سلامت و مراقبت از آرامش روحی برخی مردان چشم چران بی تقوا که قادر به غض بصر نیستند، باید نیمی از جمعیت فعال جامعه را یا به کلی پنهان کرد یا چنان در تنگنا قرار داد که نتواند جهان را آن چنان که هست ببیند و درکی بیشتر و بهتر از هستی پیرامونش داشته باشد؟ می گویند برای سلامت هر دو لازم است که اجناس لطیف در صدف و لفافه باشند. اما آخر این موجودات، اجناس نیستند که بشود کادو پیچ و پنهان شان کرد. آن ها هستند و بر این هستی وقوف دارند. دانستگی هستی دقیقا رسیدن به یک پرسش فلسفی دیگر است، هم ارز همان پرسش فلسفی نخستین؛ اگر من این هستم، پس می توانم و باید پوششم را خودم انتخاب کنم و اگر تو، جنس مقابل من، ناتوان از کنترل خودت هستی و جامعه ای که در آن زندگی می کنیم به تو یاد نداده است که در برخورد هر موجود انسانی دیگر، چه طور از دست اندازی و تعرض خودداری کنی، من با پاسخ درست به دو پرسش بزرگ فلسفی ام این را به تو خواهم آموخت.

بله! هم زنان و هم مردان ما در گیر این باگ بزرگ «چی بپوشم» هستند، هر چند در فازهای جداگانه ای. اما حقیقت تلخ ماجرا این است که وقتی فشارها زیاد می شود و حق انتخاب ها گرفته می شود، هر چیزی، هر چه که می خواهد باشد، مکان و زمان درست خود را گم می کند. و چنین است که زن و دختر امروز ما، حتی برای یک خرید کوچک از بقالی سر خیابان، درمی ماند که چه بپوشد و موهایش را چه مدلی بدهد. و چنین است که برمی گردیم به همان نخستین پرسشی که از زن و دختر آسیب دیده پرسیده می شود؛ بگو چی پوشیده بودی؟

و «چی پوشیده بودی؟» یعنی حتی در جایی که خود این جنس لطیف قربانی است و آسیب جسمی و روحی دیده، همیشه پای یک زن! در میان است که باید قلم شود!